

۴-
۳۸۷/۱۱/۱۰
اسکن شد

بازدید شد
۱۳۸۲

۹۸۶۲

۱۳۶۶ - ق

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: خمس نظامی (در آشی خالص)

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۷۸۶۸۲ / ۱۳۲۱

شماره قفسه: ۷۸۷۲

ملی - فهرست شده
۷۸۷۲

بازرسی شد
۲۷ - ۴۶

خمس نظامی - معنی بادخودن بنفتم

مجموعه - نویسنده - دارای یک سرع ۱۰

در نسخه تصحیح (فهرست زیر) معروف

رسیده و خطی در حواشی دیده شود

۴: دو نمره از تهران

نمونه خطی از درانی (در حواشی و در آشی)

چون از آثار
که در کتابخانه
مجلس شورای ملی
دارند و در این
کتابخانه
نمونه خطی
از درانی
دارند

نمونه خطی صائب
نمونه از درانی

۱۰ / ۱۱ / ۱۳۸۷
اسکن شد

بازدید شد
۱۳۸۲



۸۴۶۶ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: حمه نظامی (در ترویج خلافت)	مؤلف:
موضوع:	شماره ثبت کتاب:
شماره قفسه: ۷۸۷۲	۷۸۶۸۲ / ۱۳۲۱

نقلی - فهرست شده -
۷۸۷۲

بازرسی شد
۲۹ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: حمه نظامی (در ترویج خلافت)
مؤلف: ...
موضوع: ...
شماره ثبت کتاب: ...
شماره قفسه: ۷۸۷۲

نمونه خط مایه
فهرست شده

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۵

[illegible]

موردها ملو کنده
بر توده اویبار رسده
مقاله چهارم در
غول تو هم را دیوانه
دست غریب از کینه رکان
پهن زان غناست کیست
از من و تو بی چشم دار
چو من سر بر آواز نیست
نیک اندیش بفرغ لب
آب من و تو غافل از وقت
بزم نشسته تر غم سیری
باز من و تو غافل از وقت
داده گشت از کس که بیدار
حکایه
دست زده دامن خرگوش
از گداز غنای دیوان
فرسوده در غم غماز
بیاض از این کس و آن کس
پست زان و آنجا نیست
چو غافل زان دیوان
از کس که از غم غماز
گداز غنای دیوان
شاه شاهی بر توده اویبار رسده

بوی جود شد آرام گیر
 دوتی یاید عاجی نک
حسنی عایت
 فرمودی که کتاب نیست
 معنی شیرین یافت
 را بعد از آن گفت نه
 بدست خودم از آن
 آرد شد آن که در هر
 روز خورشید خنده
 رفت بی رویه از این
 وقت از آن که خدا کند
 من بعد از من خوش
 تیم سیم در آن از اصفهان
 کجا که گفت تو کم در نام
 ای که از خانه بروی
 کنده آن نمیشد که در
 خورشید خنده ای خون کند
 آنکه عزیز نام خداست
 اگر چه در نام این
 از کجای خورشید در
 بر پسته زان و از
 شاه که در دست
 کجاست

جو صلیک پل برآمد انفسیر
 که خدیجه باریانیه شک
 هر شکلی حاصله از اینست
 باریک کنی کار نظامی بود
 زرقه بوز که بود بر سرشست
 بهام و صراحی و عیش و سیاحت
 یکسریه خورده را نیکو آید که
 که زده نم زده که زده زده
 نرسد آن حال و دیر روی گشت
 شود توان که در میان زرقه
 باز و زده وقت بخت اند که
 خوار و کبر شکلی از عادت
 با تو بین با هم کرده وقت کار
 تا خود بیهوشی هر کار عادت
 شود عادت و یکی سحر است
 تا زده شود تا زده شود
 از زرقه و کسب و زرقه
 می کشد از زرقه و کسب
 بر سر کوی تو ظاهر از کسب
 عرب و یاسین و زرقه
 شهر و عدلی تو بر داشت
 با تو زده و زرقه از زرقه
 از تو بیاور که زرقه از زرقه
 شرمسار از زرقه از زرقه
 که زرقه و زرقه از زرقه

10

[illegible]

عالم را از روبرو کرد
 جو را تو به کنه بدید
 زانده نمرک جانم بگفت
 پسر زانرا بنمنا دار
 بدانی پسر کو شنه
 شاه بدانی جهانم کن
 کو شنه چیدون انار شنه
 عدل نیز بر ادا داشت
 عجب شربت
 جهر را به شویا سنجید
 شکسته بود از اندر شویا
 با تو زمین را سنجید
 پیش نهاد تو نه کرد
 به ده و ده و ده و ده
 بن کجای تو انیس که
 دولت کرد و ده و ده
 رفتن جوانی تا فل پسر
 خادای تو جوانی است
 شاه بافت رفت جوان
 هر که خاله شد بود
 آن طبع تو هر که فرزند
 کاش که اندک به ده
 و ده و ده و ده و ده
 به ده و ده و ده و ده

[illegible]

حکایت

از تو خواند که پیش از این
میگفتی که بر سر تو نم کشید
بر سر تو که تو خواند که
عربان پیش از این خواند
شیرین و عدلی تو را داشت
با تو بود از شمار این شمار
از تو میانی که جوهر از تو
شمریدار از این پیش از
کمی در دست برایت گذاشت

1

2

قوت کوی ز تاج و تخت عوض را بخانه عورت تختی که به سیر می نیر گفت هم که زبانی نیست تا تو جویی در دل درخت موج صلاکت بکشت تو بر چه سوزی و خوابی کوتی بی خون مرغ و کفار تا قوی توست و قلی شیر که خود از خون مرگ شکستنی نه بکام که عقل تو چنانست که قلی خاک نامتدج کشت گفت زبانی هزار ضایعیت چون تو ندانستی این شرف خند جوی وقت کشاید تا زین خند انداختی که گفتی چو دگر تازد مردان خوش ناله بر سر مرتب را و سخت دادند که دست سر و دست بر سر با نردگانیست بایک یار مساحد که نه خریف ره رویه از جبهه کار و یک از آن آیتی بر خاند	آتش دلی شرایع محله آب و زبار بر سر حکومت ورنه رود امن افلاک ایمن از زبانی که مخلص بی فروی با شیشه لایع جان بود تا به افلاک کج بزرگای بخرای دست ایمن از دست در خمار شیرت امن مرده از آفتاب بیر حوزی هفت افلاک مردان با شیشه انعام که جان تو کجی و طبعی سخت نامتدج که کشت بر سر چه بای تو بایک بر قی تو و بر عالم بخند که از آن خند بی وقت لبیک خند مدان بخای باید از آنکس و ناله از باشش که گوزمست مشک را می دادند خبر تو خواهی تو جان خوش	هر کوی کاف و ضایع بیر بر اندرین کشت که در کیش علی داشت صفت کارخان دین اند موی اندیش که میکان بیمو تو موی و بار مرد و دامن و نر خون بگردان بشارت تر که کن از خون بکار رو بیک تو جو خست عقل بر سر کوه که شود یک معانی که تو از پیش که وقت تو بایست کف بر سر نهان آیند خند تو بر سر کشت سخت خند زان روز که بر سر صلاکت نیست خبر تو میخورد و خوش میکنی بی زحمتی که ناله دایه و ناله تو ناله کار نابینان از زمین ناله	تا ابد از دست تو است هر کوی کاف و ضایع که در کیش علی داشت صفت کارخان دین اند موی اندیش که میکان بیمو تو موی و بار مرد و دامن و نر خون بگردان بشارت تر که کن از خون بکار رو بیک تو جو خست عقل بر سر کوه که شود یک معانی که تو از پیش که وقت تو بایست کف بر سر نهان آیند خند تو بر سر کشت سخت خند زان روز که بر سر صلاکت نیست خبر تو میخورد و خوش میکنی بی زحمتی که ناله دایه و ناله تو ناله کار نابینان از زمین ناله
--	---	--	---

حکایت

پرهیز از کاف و ضایع پرهیز از کاف و ضایع	پرهیز از کاف و ضایع پرهیز از کاف و ضایع
--	--

کشت سر به ایوان جانی شسته اند با به شسته کوه زانکشتی که نیست از کشت زانکشتی که نیست زده که در کشتی که نیست زده که در کشتی که نیست	آب شرم که کشت آب شرم که کشت آب شرم که کشت آب شرم که کشت آب شرم که کشت آب شرم که کشت	من شایه اندم اول الف زده که در کشتی که نیست زده که در کشتی که نیست زده که در کشتی که نیست زده که در کشتی که نیست زده که در کشتی که نیست	مقاله محمد حسن خشت مقاله محمد حسن خشت مقاله محمد حسن خشت مقاله محمد حسن خشت مقاله محمد حسن خشت مقاله محمد حسن خشت	کشت سر به ایوان جانی شسته اند با به شسته کوه زانکشتی که نیست از کشت زانکشتی که نیست زده که در کشتی که نیست زده که در کشتی که نیست
--	--	--	--	--

حکایت

کاف و ضایع کاف و ضایع	کاف و ضایع کاف و ضایع
--------------------------	--------------------------

در کشتی که نیست

است که در زمین من میوه و در این مکان است که مردگان در آنجا هستند بنده که ای کاش مرا در کوشک و محلات خوشتر نمایند که در این خانه که این شهر است که در این شهر است که در این شهر است که	بسیار بود و جمع است چرا که این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است	چنانکه است و در این شهر در این شهر است که بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است	که این شهر است که در این شهر است که بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است
---	---	--	--

در این شهر است که
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است

در این شهر است که
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است

در این شهر است که بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است	در این شهر است که بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است	در این شهر است که بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است	در این شهر است که بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است بسیار در این شهر است
---	---	---	---

در این شهر است که
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است

در این شهر است که
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است
بسیار در این شهر است

24

10

مجلس بیست و نهم

[illegible]

منه به این معنی که در این کتاب

[illegible]

برآمد و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت بناال فرخ و سپریای تو ستاد و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت برآمد و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت	ترنج زلف و آرد و شکست بسیار و بی‌جان را مرده اند نظاره بر خوانی محنت کشید یکسایق بی‌طاعتش در زیر سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت	شاد و شکر و شکر و شکر زبان این از غوغا و غوغا سارود و جود و سرکشید مرد و زن و کور و حایر نار و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت	کشاود از دستان و دستان زیر این از غوغا و غوغا سارود و جود و سرکشید مرد و زن و کور و حایر نار و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت
---	--	--	--

شونامش بر کار و خوار جواب و سینه‌اش را در دست نار و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت	شونامش بر کار و خوار جواب و سینه‌اش را در دست نار و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت	شونامش بر کار و خوار جواب و سینه‌اش را در دست نار و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت	شونامش بر کار و خوار جواب و سینه‌اش را در دست نار و سینه‌اش را در دست زیر پا نهاد که گشت کفایت
---	---	---	---

شونامش بر کار و خوار
جواب و سینه‌اش را در دست
نار و سینه‌اش را در دست
زیر پا نهاد که گشت کفایت

[illegible]

مرا که خاندان از برادرش	از انا صحرای عشق از فرودش	مرا که خاندان از برادرش	از انا صحرای عشق از فرودش
شکر تو بر من و بر من و خاری	ز شکر تو بر من و بر من و خاری	شکر تو بر من و بر من و خاری	ز شکر تو بر من و بر من و خاری
بدر که ز من و بر من و خاری	بدر که ز من و بر من و خاری	بدر که ز من و بر من و خاری	ز شکر تو بر من و بر من و خاری
مرا که ز من و بر من و خاری	مرا که ز من و بر من و خاری	مرا که ز من و بر من و خاری	مرا که ز من و بر من و خاری
کو به کو به از بار سال از من	کو به کو به از بار سال از من	کو به کو به از بار سال از من	کو به کو به از بار سال از من
عین غلام زلفا حای غایت	عین غلام زلفا حای غایت	عین غلام زلفا حای غایت	عین غلام زلفا حای غایت
ایند از در کانی بر گیند	ایند از در کانی بر گیند	ایند از در کانی بر گیند	ایند از در کانی بر گیند
کو به کو به از بار سال از من	کو به کو به از بار سال از من	کو به کو به از بار سال از من	کو به کو به از بار سال از من
بنا عاشق بر من و خاری	بنا عاشق بر من و خاری	بنا عاشق بر من و خاری	بنا عاشق بر من و خاری
ز من و بر من و خاری	ز من و بر من و خاری	ز من و بر من و خاری	ز من و بر من و خاری
و کاش که ز من و بر من و خاری	و کاش که ز من و بر من و خاری	و کاش که ز من و بر من و خاری	و کاش که ز من و بر من و خاری

عشق با این دافش بر من که
بر من و بر من و خاری
عشق با این دافش بر من که
بر من و بر من و خاری

عشق با این دافش بر من که
بر من و بر من و خاری
عشق با این دافش بر من که
بر من و بر من و خاری

عشق با این دافش بر من که
بر من و بر من و خاری
عشق با این دافش بر من که
بر من و بر من و خاری

شماره

205

مجلس

Handwritten signature or mark.

18

24

3

[illegible]

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

زبان کل که صفت غنای زنجیر است خورشید مجنون بکوتن کران نه خلعت او طریقی که ماهی و نه سقا که نارنجی بود درشت خفته	باز از دروغه باز شلیق از زنجیرش دور شد شد عالمی بهر حال درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	شعر سپهر از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف
مجنون در شکایت زمانه صدوعان شمره از پیش آورد بر رابل فریخت صدع زخم زبانی شدم از تو دلاری عانی ولی غنای قوی که در ده فغانه چشم شرطت ترش از آن	چرخ و نه گفت عاشقانه بازم دعا که در غنای و افاده نیست با شکی یکم هم دل خندم از تو و آنکه خلاف دل غنای از جوی نوبی سرانیم	کایه خاره از آرمه نیکم چرخه که نیست از غنای و افره می کنی زبان بند صدع شد و غنای غنای دور افاده از غنای بازم دعا که در غنای	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف
که سلسله امر از سار کری را بن رسانید فرخ از غنای غنای مدی که در غنای بوی در آن قله و کام ایلی بن آورد خلیف مهر شت از غنای و افه غنای غنای شیر کچی که غنای بازم دعا که در غنای از غنای غنای	در غنای غنای بازم دعا که در غنای و افه غنای غنای شیر کچی که غنای بازم دعا که در غنای از غنای غنای	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف

وین که از غنای در غنای غنای شیر کچی که غنای بازم دعا که در غنای از غنای غنای	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف
نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف
نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف	نورین غنای از مدائن مراجعت گرفت بر آرم دای سر سبز آن و از سر درخواستن مجنون از نوبل طایف طایف

آن مرد که در زمره مردان مردان است از آن که با یک از پیش بر سر قیل یاران اکتاف بیایند از پیشان از پیش بر سر زمره یاران که در آن این حال جواب است هر که دست می کشد کاین مردان خواهند که کشند صلوات و دعا بر این بکنند چون بگویند بوی آنم	بهر که که با یک که کشند شدین بدان ما واک آورد بر سر سیر ابدان تا خود و میسان ایشان خواهم در شایه ایشان شیرین این را جواب است شیرین از مرآت ایضا	چون ما که شایه مردان هر که قبله کاه سیل نورانی که شایه با بر سر کاینجا از پیش بر سر در خانه و پیش بر سر مضاحک شکر می کشند چون که میایند این سر طراز	حقا که در زمره مردان مردان است از آن که با یک از پیش بر سر قیل یاران اکتاف بیایند از پیشان از پیش بر سر زمره یاران که در آن این حال جواب است هر که دست می کشد کاین مردان خواهند که کشند صلوات و دعا بر این بکنند چون بگویند بوی آنم
---	---	---	--

آن مرد که در زمره مردان مردان است از آن که با یک از پیش بر سر قیل یاران اکتاف بیایند از پیشان از پیش بر سر زمره یاران که در آن این حال جواب است هر که دست می کشد کاین مردان خواهند که کشند صلوات و دعا بر این بکنند چون بگویند بوی آنم	بهر که که با یک که کشند شدین بدان ما واک آورد بر سر سیر ابدان تا خود و میسان ایشان خواهم در شایه ایشان شیرین این را جواب است شیرین از مرآت ایضا	چون ما که شایه مردان هر که قبله کاه سیل نورانی که شایه با بر سر کاینجا از پیش بر سر در خانه و پیش بر سر مضاحک شکر می کشند چون که میایند این سر طراز	حقا که در زمره مردان مردان است از آن که با یک از پیش بر سر قیل یاران اکتاف بیایند از پیشان از پیش بر سر زمره یاران که در آن این حال جواب است هر که دست می کشد کاین مردان خواهند که کشند صلوات و دعا بر این بکنند چون بگویند بوی آنم
---	---	---	--

[illegible][illegible]

که در کلام او ساریست آنکه شوق این کس کشاید چون شمع تابان نور کز کبر آن صوفی که در کمال غایت	بما جان مرا بجزایت آدم که در کمال غایت	خبر یافتن محبوب از وفایه مایه	عواذی که در کمال غایت زبان و زبان شود کشاید چون شمع تابان نور کز کبر آن صوفی که در کمال غایت
چون شمع تابان نور کز کبر چون شمع تابان نور کز کبر چون شمع تابان نور کز کبر چون شمع تابان نور کز کبر	میدان کشیدیم اهل افات قربان کشیدیم اهل غایت بی جان و بی غایت دور از دور و دور	میدان کشیدیم اهل افات قربان کشیدیم اهل غایت بی جان و بی غایت دور از دور و دور	عواذی که در کمال غایت زبان و زبان شود کشاید چون شمع تابان نور کز کبر آن صوفی که در کمال غایت

که در کلام او ساریست آنکه شوق این کس کشاید چون شمع تابان نور کز کبر آن صوفی که در کمال غایت	بما جان مرا بجزایت آدم که در کمال غایت	خبر یافتن محبوب از وفایه مایه	عواذی که در کمال غایت زبان و زبان شود کشاید چون شمع تابان نور کز کبر آن صوفی که در کمال غایت
چون شمع تابان نور کز کبر چون شمع تابان نور کز کبر چون شمع تابان نور کز کبر چون شمع تابان نور کز کبر	میدان کشیدیم اهل افات قربان کشیدیم اهل غایت بی جان و بی غایت دور از دور و دور	میدان کشیدیم اهل افات قربان کشیدیم اهل غایت بی جان و بی غایت دور از دور و دور	عواذی که در کمال غایت زبان و زبان شود کشاید چون شمع تابان نور کز کبر آن صوفی که در کمال غایت

زانکه شکر و گل گز کوفت
 و آواز در میان خسته گوید
 بفرستد ام خدای از نیکو
 مصلی به کمال این مختار اند
 بفرستد که بر باده آید شایخ
 زانچه بر این همه کار کرد
 از حدیث و اخبار و بی نوری
 شکر و زلف و کمال خاتون
 بفرستد که بر باده آید شایخ
 زانچه بر این همه کار کرد
 از حدیث و اخبار و بی نوری
 شکر و زلف و کمال خاتون
 بفرستد که بر باده آید شایخ
 زانچه بر این همه کار کرد

وفاتہ باقر ابن سلام مشہور الی

هر که بفرستد به قیامت	هر که بفرستد به قیامت	هر که بفرستد به قیامت
که ما به آن و شود و آید	که ما به آن و شود و آید	که ما به آن و شود و آید
این مرد و ما را هم راند	این مرد و ما را هم راند	این مرد و ما را هم راند
که کور بود باز ما پیش	که کور بود باز ما پیش	که کور بود باز ما پیش
تسلیه از شتاب کاری	تسلیه از شتاب کاری	تسلیه از شتاب کاری
روغ افروخته و دیگر از لطف	روغ افروخته و دیگر از لطف	روغ افروخته و دیگر از لطف
چون دانست لعل دل شک	چون دانست لعل دل شک	چون دانست لعل دل شک
مغفرت خود را به دست داشت	مغفرت خود را به دست داشت	مغفرت خود را به دست داشت

در صفت آن تن بر خیزد	ساخته پیری به بند لولا	به که چاکلی شکلی	به دله فرید غسری
آشوبی از شریف نالید	چون شوی ریشی در لاله	آهانی بوقه نور یکله	چون غم غم غم غم غم
به حواس آن فراموشکار	گریه نغمی بوقه یارا	آه از غم غم غم غم	آه غم غم غم غم غم
از صفت شوی در مشغول	به بوقه غم غم غم غم	آه غم غم غم غم غم	روغ غم غم غم غم
چون با ناله آینه پوش	مانند بیکه در غم غم	آه غم غم غم غم غم	کر که به چوقه غم غم
چون تن چاکلی شکلی	چون آینه غم غم غم	آه غم غم غم غم غم	آه غم غم غم غم غم
تا که در غم غم غم	آه غم غم غم غم غم	آه غم غم غم غم غم	دور از غم غم غم
آه غم غم غم غم غم	آه غم غم غم غم غم	آه غم غم غم غم غم	آه غم غم غم غم غم

[illegible]

خبر ما قبله مجبور از وفات شوهر

یاد از خلقی که در این راه است
گویند این حکایتی است
که کهنه است از این راه
که کهنه است از این راه

سنة ١٢٨٥

بر رویه کاغذ برش منکر	کافال تو ان شاء الله	بر خط قاف کا کرم	باو کس بجایه بوم
گونی دلی تو جهان خداوند	صانع خلقه برین خیزند	نایب که تراست صافی	نایب تو جز که تراست صافی
صانع تو برین صانع کوان	بر باد و عافیت کفان	فرد تو وقت نایب کای	فرد تو وقت نایب کای
بایب تو عافیت کای	آسود که زنده اند	هر که زنده تو ساز کای	هر که زنده تو ساز کای
بایب تو عافیت کای	داهار برین کفست	برستن جام نودان	برستن جام نودان
کفست برین عافیت کای	این نامه که عافیت کای	کین نامه که عافیت کای	کین نامه که عافیت کای
بر دولت او عافیت کای			

نایب تو جز که تراست صافی

بر کفایت در هر کس که میسر از لشکر و سپاه و لشکر افشاست که کجاست چشم با چشم او نمی آید بست کافیش و نه سست کشت کار بر سرش کشت نفس هر که از کار کشت دره چون که نفس بکشد هر که یک نفس در دشت باید که هر چه را به دور از دشت و دشت و دشت	کی از من در دشت کادیم آتش دینم به شام کیم وین من دینم بر سر کیم با خاشاک میان خیمه باشه با یکا من از دین چون می آید که هر کس هر یکم شد و ما کشت باز دینم که کل می آید عداوت هر چه را در دشت دوستی او سست و کیم	خراسم به بیشتن علی گویم هر کس در دشت افشاست که کجاست بست کافیش و نه سست کشت کار بر سرش کشت نفس هر که از کار کشت دره چون که نفس بکشد هر که یک نفس در دشت باید که هر چه را به دور از دشت و دشت و دشت	سین به نام از سواد دین باز هر کس در دشت افشاست که کجاست بست کافیش و نه سست کشت کار بر سرش کشت نفس هر که از کار کشت دره چون که نفس بکشد هر که یک نفس در دشت باید که هر چه را به دور از دشت و دشت و دشت
---	---	---	--

در فضیلت خلاق بر هر چند که در خلقت

نشان که خازن نیست تا به هر چه می آید آتش دینم به شام کیم وین من دینم بر سر کیم با خاشاک میان خیمه باشه با یکا من از دین چون می آید که هر کس هر یکم شد و ما کشت باز دینم که کل می آید عداوت هر چه را در دشت دوستی او سست و کیم	نشان که خازن نیست تا به هر چه می آید آتش دینم به شام کیم وین من دینم بر سر کیم با خاشاک میان خیمه باشه با یکا من از دین چون می آید که هر کس هر یکم شد و ما کشت باز دینم که کل می آید عداوت هر چه را در دشت دوستی او سست و کیم	نشان که خازن نیست تا به هر چه می آید آتش دینم به شام کیم وین من دینم بر سر کیم با خاشاک میان خیمه باشه با یکا من از دین چون می آید که هر کس هر یکم شد و ما کشت باز دینم که کل می آید عداوت هر چه را در دشت دوستی او سست و کیم	نشان که خازن نیست تا به هر چه می آید آتش دینم به شام کیم وین من دینم بر سر کیم با خاشاک میان خیمه باشه با یکا من از دین چون می آید که هر کس هر یکم شد و ما کشت باز دینم که کل می آید عداوت هر چه را در دشت دوستی او سست و کیم
---	---	---	---

ان صبح که آمد از دشت خفت از لشکر و سپاه افشاست که کجاست چشم با چشم او نمی آید بست کافیش و نه سست کشت کار بر سرش کشت نفس هر که از کار کشت دره چون که نفس بکشد هر که یک نفس در دشت باید که هر چه را به دور از دشت و دشت و دشت	خفت که آمد از دشت خفت از لشکر و سپاه افشاست که کجاست چشم با چشم او نمی آید بست کافیش و نه سست کشت کار بر سرش کشت نفس هر که از کار کشت دره چون که نفس بکشد هر که یک نفس در دشت باید که هر چه را به دور از دشت و دشت و دشت	خفت که آمد از دشت خفت از لشکر و سپاه افشاست که کجاست چشم با چشم او نمی آید بست کافیش و نه سست کشت کار بر سرش کشت نفس هر که از کار کشت دره چون که نفس بکشد هر که یک نفس در دشت باید که هر چه را به دور از دشت و دشت و دشت	خفت که آمد از دشت خفت از لشکر و سپاه افشاست که کجاست چشم با چشم او نمی آید بست کافیش و نه سست کشت کار بر سرش کشت نفس هر که از کار کشت دره چون که نفس بکشد هر که یک نفس در دشت باید که هر چه را به دور از دشت و دشت و دشت
---	--	--	--

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

4

[illegible][illegible]

[illegible]

در شرف این نامه و بعضی خلایق

[illegible]

بجان بزرگانی خدایت
 کمر شکنی تیشه لغت دار
 برونش را دل تو را جانم
 نه آید که آن عیار سر
 درونش زنده شود
 بادم روح تا غمگانی
 و جایت آید یک جریست
 هست در جان او جانم
 نه آید در ساقی که
 را در معشوقی اندک
 می آید که در دست
 زنی بر آید جیست
 نه آید در دستم
 نام تو در جهان عالم
 در میان است بر جانم
 نام تو در عالم جهان
 در حق من جز آنست
 و در دلی من از تو
 نام تو در دلی من
 من در دلی تو هستم
 است یک نفسی که
 نام تو در دلی من

[illegible][illegible][illegible]

نه منی که از سر آمد
 لا اله الا انت سبحانک
 وکرمه حامد و مست
 طهارت و زینت و رحمت
 سید من شریف و شایسته
 زبیر که هیچ خلقی نیست
 شایسته این اعجاز و شایسته
 وای ای زلمه عین انوار
 سزای کن زلمه از جوی علی
 سر کنم جبر و جبر علی
 لوح اهرام لدم انعام و
 سزایست که عین بروز
 بنیان تا قیام برین نام
 کرم و شریف و شایسته

کرم و شریف و شایسته
 جبر و زلمه و کرم و شایسته
 یک کل برافروخته و شایسته
 کاشفی و کرم و شایسته
 کرم و شایسته
 جبر و زلمه و کرم و شایسته
 کرم و شایسته
 کرم و شایسته

زین القیام و النائم
 کایت بر من زین کی
 بنیروزه او می کشد
 کوی را که در آید و پاید
 کوکم فرود بر دست
 بر دست چو لبت خورشید
 و آن کوی را چو لبت
 بر دست چو لبت خورشید
 اگر که بر من زین کی
 بنیروزه او می کشد
 کوی را که در آید و پاید
 کوکم فرود بر دست
 بر دست چو لبت خورشید
 و آن کوی را چو لبت
 بر دست چو لبت خورشید

[illegible]

آینه ساختن کند

خراج خواستن د امارا امر بگذرد
چون بگذرد

پروزی یافتن کند و کشیدن
دارا

[illegible]

بویله سخن بیاورد
 که بفرستد از تو فرستاده
 اگر آن مری در آن گشت
 زان سر بریده باستانه
 سام چو مرغانی چون گوی
 سماع که گاه که گاه
 سخن از آن نامور و شایسته
 چو ساراهه که چو چو
 با منظر شایع و سرخا
 بر زبان و عفت یافتند
 ز سر مشه ناله که
 بوشه با آن گشت در خانه
 بر چو چو را زبان خاک
 بجای رساند کارش را
 ستم و دفع را نه بخشید
 او را چو گیم او را شش
 زبانی بی باکی بود
 ز طعن او آزار نپذیرفت
 اگر چو آدم از دنیا است
 جزیند لا ستر بر او نه
 بود که تو مرد را نمی
 صفتش چو ساراهه
 زانم ز کفن تر می چو
 جهان از خدا دارم ارادت
 بیا که کی گشت

ما چو با منظر پیدا
 زبانی که گاه که گاه
 و گاه که گاه که گاه
 ضوئی زده که گاه که گاه
 بیک صبا که گاه که گاه
 بجای که گاه که گاه
 بر آن که گاه که گاه
 ز سر مشه ناله که
 بوشه با آن گشت در خانه
 بر چو چو را زبان خاک
 بجای رساند کارش را
 ستم و دفع را نه بخشید
 او را چو گیم او را شش
 زبانی بی باکی بود
 ز طعن او آزار نپذیرفت
 اگر چو آدم از دنیا است
 جزیند لا ستر بر او نه
 بود که تو مرد را نمی
 صفتش چو ساراهه
 زانم ز کفن تر می چو
 جهان از خدا دارم ارادت
 بیا که کی گشت

علی خاندان از فرات
 سخن بر عادت از فرات
 بیا که گاه که گاه
 که از آن که گاه که گاه
 با چو که گاه که گاه
 ز سر مشه ناله که
 بوشه با آن گشت در خانه
 بر چو چو را زبان خاک
 بجای رساند کارش را
 ستم و دفع را نه بخشید
 او را چو گیم او را شش
 زبانی بی باکی بود
 ز طعن او آزار نپذیرفت
 اگر چو آدم از دنیا است
 جزیند لا ستر بر او نه
 بود که تو مرد را نمی
 صفتش چو ساراهه
 زانم ز کفن تر می چو
 جهان از خدا دارم ارادت
 بیا که کی گشت

نوشتن کند در ملک اصطلح

چو که گاه که گاه
 من افغان که گاه که گاه
 بویله که گاه که گاه
 از آن که گاه که گاه
 بسکی که گاه که گاه
 بیا که گاه که گاه
 ز سر مشه ناله که
 بوشه با آن گشت در خانه
 بر چو چو را زبان خاک
 بجای رساند کارش را
 ستم و دفع را نه بخشید
 او را چو گیم او را شش
 زبانی بی باکی بود
 ز طعن او آزار نپذیرفت
 اگر چو آدم از دنیا است
 جزیند لا ستر بر او نه
 بود که تو مرد را نمی
 صفتش چو ساراهه
 زانم ز کفن تر می چو
 جهان از خدا دارم ارادت
 بیا که کی گشت

چو که گاه که گاه
 من افغان که گاه که گاه
 بویله که گاه که گاه
 از آن که گاه که گاه
 بسکی که گاه که گاه
 بیا که گاه که گاه
 ز سر مشه ناله که
 بوشه با آن گشت در خانه
 بر چو چو را زبان خاک
 بجای رساند کارش را
 ستم و دفع را نه بخشید
 او را چو گیم او را شش
 زبانی بی باکی بود
 ز طعن او آزار نپذیرفت
 اگر چو آدم از دنیا است
 جزیند لا ستر بر او نه
 بود که تو مرد را نمی
 صفتش چو ساراهه
 زانم ز کفن تر می چو
 جهان از خدا دارم ارادت
 بیا که کی گشت

چو که گاه که گاه
 من افغان که گاه که گاه
 بویله که گاه که گاه
 از آن که گاه که گاه
 بسکی که گاه که گاه
 بیا که گاه که گاه
 ز سر مشه ناله که
 بوشه با آن گشت در خانه
 بر چو چو را زبان خاک
 بجای رساند کارش را
 ستم و دفع را نه بخشید
 او را چو گیم او را شش
 زبانی بی باکی بود
 ز طعن او آزار نپذیرفت
 اگر چو آدم از دنیا است
 جزیند لا ستر بر او نه
 بود که تو مرد را نمی
 صفتش چو ساراهه
 زانم ز کفن تر می چو
 جهان از خدا دارم ارادت
 بیا که کی گشت

چو که گاه که گاه
 من افغان که گاه که گاه
 بویله که گاه که گاه
 از آن که گاه که گاه
 بسکی که گاه که گاه
 بیا که گاه که گاه
 ز سر مشه ناله که
 بوشه با آن گشت در خانه
 بر چو چو را زبان خاک
 بجای رساند کارش را
 ستم و دفع را نه بخشید
 او را چو گیم او را شش
 زبانی بی باکی بود
 ز طعن او آزار نپذیرفت
 اگر چو آدم از دنیا است
 جزیند لا ستر بر او نه
 بود که تو مرد را نمی
 صفتش چو ساراهه
 زانم ز کفن تر می چو
 جهان از خدا دارم ارادت
 بیا که کی گشت

بویله

بویله

[illegible][illegible][illegible][illegible]

بزوالی منیر شد آن فرمان
 جهان شد مشک که بوی
 طربش از روی بهر زبان
 لعلش بچکانم گشت
 اگر شکست خازد موی
 زمین بزم کور که نیست
 جرای سویی کور و خیز
 به کور و خیز ای قور
 کورم و کور و ایران
 موی کور که شای گشت
 جوی من براند با پای
 بوی از روی شای گشت
 مکن شای گشت و بوی
 که آثار شود و دایم
 جوی و ازین کور جوی
 موی و بزم باستانی
 کبک و از این جوی
 بوی و شای گشت و بوی
 بزم و شای گشت و بوی
 ز شاه جهان و شای گشت
 جوی و شای گشت و بوی
 از سحر و کور و شای گشت
 جوی و شای گشت و بوی
 جوی و شای گشت و بوی
 جوی و شای گشت و بوی
 جوی و شای گشت و بوی

[illegible][illegible][illegible]

در قالیکه خدیو فرقت میکند

1871

[illegible][illegible]

[illegible]

دینار سکه درخت و جامر کتی میاد

[illegible]

750

[illegible]

باز که من سکنه نفس جا مرتقی نمای
و رفیق در غایت بخشا

[illegible]

برای کتب و کتب
مسکون و محفوظ

<p>فدایان را تو از خود جدا کردی هم کردی راه افتد من به سخت بر یک کاهی که شایسته نبود به حاجت بجز خدا که ترا بر او همانست تو تو تو بکشت یک کاه را که بی تو نیست نمود آن کاه که بجز تو نماند</p>	<p>سفر یاقوت بر تو هم نمی شد از تو را تو را تو را تو را که شایسته نبود خداوند که کارش از تو را اگر که کارش از تو را از تو را تو را که بی تو نیست که تو را تو را که بی تو نیست اگر که تو را تو را که بی تو نیست به تو را تو را که بی تو نیست</p>	<p>فدایان را تو از خود جدا کردی هم کردی راه افتد من به سخت بر یک کاهی که شایسته نبود به حاجت بجز خدا که ترا بر او همانست تو تو تو بکشت یک کاه را که بی تو نیست نمود آن کاه که بجز تو نماند</p>
--	---	--

